

## اصل ولایت فقیه در اندیشه آیت‌الله خویی(ره)

علی غلامی\*

علی فروغی اصل\*\*

### چکیده

نظریه ولایت فقیه به عنوان مبنای تشکیل حکومت شیعی با پیروزی انقلاب اسلامی وارد مرحله جدیدی گردیده و مبنای نظری آن بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. یکی از فقهای به‌نام که نظریه ایشان به عنوان نظریه‌ای متفاوت با اندیشه امام خمینی(ره) مطرح گردید، آیت‌الله خویی(ره) می‌باشند. سوال اصلی در اینجا عبارت است از اینکه موضوع ولایت فقیه در اندیشه ایشان با چه مبنای‌ای قابل اثبات است؟ برای فهم نظر دقیق ایشان، توجه به سیر تطور نظریه ولایت فقیه آیت‌الله خویی(ره) در ادوار اخیر که در درس خارج فقه و اصول ایشان قابل ملاحظه است، کاملاً ضروری است و به نظر می‌رسد برخی ابهامات درباره نظریه ولایت فقیه، ناشی از کم‌توجهی به همین مساله باشد. در این نوشتار اثبات خواهد شد اندیشه ایشان در این موضوع حاکی از وحدت نتیجه با اندیشه امام خمینی(ره) ضمن تفاوت در نحوه استدلال است.

### واژگان کلیدی

امور حسبه، دلایل نقلی، رهبری فقیه، اقامه حدود، جواز تصرف فقیه.

---

\*. دانشیار دانشکده معارف اسلامی و حقوق دانشگاه امام صادق (علیه السلام). (نویسنده مسئول)  
gholami@gmail.com ۱۳۵۵

\*\* دانش‌آموخته کارشناسی ارشد معارف اسلامی و حقوق عمومی، دانشگاه امام صادق علیه‌السلام  
ali.fo.asl@gmail.com  
تاریخ ارسال: ۱۳۹۸/۰۳/۲۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۳/۱۴

## مقدمه

با توجه به این که ریشه نظریه ولایت فقیه در سیره و کلام معصومین (علیهم‌السلام) و قرآن مجید است، فقها از همان ابتدای غیبت تاکنون در تلاش‌های علمی خود درباره نظریه حکومت در اسلام، بحث‌های جدی و مهمی داشته‌اند. در دوران معاصر بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین فقهای شیعه مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج سید ابوالقاسم خویی «قدس الله نفسه الزکیه» بوده‌اند که می‌توان از ایشان به عنوان نماد مکتب نجف یاد کرد. ایشان، شاگردان بنام و تألیفات بسیار مهمی داشته‌اند و در نظریات فقهی-حقوقی و جریان علمی در حوزه‌های علمیه مؤثر بوده‌اند. از این رو تتبع در نظریه ولایت فقیه ایشان امری مهم است که کمتر به آن پرداخته شده است. اگر چه نظریات مختلف و البته محدودی درباره اندیشه سیاسی ایشان مطرح شده است؛ لکن درباره نظریه ولایت فقیه ایشان ابهاماتی وجود دارد که در این مقاله سعی شده ولو تا حدودی به برطرف شدن این خلأ کمک شود.

توجه به این نکته نیز مفید است که تطور نظریه ولایت فقیه آیت‌الله خویی(ره) در ادوار اخیر که در درس خارج فقه و اصول ایشان قابل ملاحظه است نیز باید مورد توجه باشد. به نظر می‌رسد برخی ابهامات درباره نظریه ولایت فقیه، ناشی از همین مساله باشد. طبیعی است که نظرات اخیر و جدیدترین نظرات ایشان در این حوزه بیشتر محل توجه و بررسی است.

در اثبات ولایت فقیه نیز از تقریرات و آثار آیت‌الله خویی(ره)، مستندات مهمی وجود دارد که در این مقاله به اهم آن‌ها اشاره خواهد شد. غالب این مباحث از دروس خارج فقه ایشان استخراج شده و جنبه استدلالی دارد و به جهت رعایت امانت و ناقص نشدن استدلال‌ها تلاش خواهد شد در عین اجتناب از اطناب، متن اصلی متون عربی به طور کامل ذکر گردد و مباحث ذیل پنج محور پذیرش اصل ولایت فقیه در عصر غیبت، قبول ولایت فقیه از طریق امور حسبه، پذیرش رهبری فقیه بر جامعه در عین رد دلایل نقلی، اقامه حدود الهی در دوران غیبت توسط فقیه و جواز تصرف فقیه در امور عمومی مندرج گردد.

موضوع ولایت فقیه در اندیشه آیت‌الله خویی(ره) در کتبی همچون اندیشه سیاسی آیت‌الله خویی اثر محمداکرم عارفی؛ بررسی تطبیقی مبانی فقه سیاسی مکتب قم و نجف «با تاکید بر اندیشه‌های حضرت امام(ره) و آیت‌الله خویی(ره)» از احمدعلی خسروی و منصوره خسروی؛ مبانی و محدوده اختیارات ولی فقیه از دیدگاه امام خمینی و آیت‌الله خویی از فهیمه دره‌زرشکی و مهدی خدایی؛ ولایت مطلقه فقیه از دیدگاه آیت‌الله العظمی خوئی از محسن حیدری؛ پایان‌نامه‌هایی همچون مطالعه تطبیقی ولایت فقیه در اندیشه امام خمینی(ره) و آیت‌الله خویی(ره) اثر سید امیرحسین میرقیصری و مقالاتی همچون ولایت فقیه از دیدگاه شیخ انصاری و آیت‌الله خویی اثر محمدهادی معرفت؛ ولایت فقیه از دیدگاه آیت‌الله خویی(ره) از سید محمدحسین تفضلی؛ ولایت فقیه از دیدگاه آیت‌الله العظمی خویی(قدس سره) از محسن حیدری؛ ولایت فقیه از منظر آیت‌الله خویی از محمداکرم عارفی؛ زعامت سیاسی فقیه در اندیشه مرحوم آیت‌الله خویی از محمدجواد ارسطو را مورد اشاره قرار گرفته است. آنچه وجه تمایز این نوشتار نسبت به آثار پیش‌گفته است، ابتداء بر آخرین آثار این اندیشمند گرانقدر است که غالباً در دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی تدریس و مکتوب شده است و نسبت به نظریات اولیه ایشان نسبت به موضوع ولایت فقیه تفاوت‌های قابل تأملی دارد.

### پذیرش اصل ولایت فقیه در عصر غیبت

یکی از آثار مهم فقهی از بحث‌های خارج فقه آیت‌الله خویی(ره)، کتاب شرح عروة الوثقی است که مقدمه آن را داماد و شاگرد ایشان آیت‌الله مرتضی حکمی نگاشته‌اند. ایشان در مقدمه، تقریر خود از نگاه آیت‌الله خویی(ره) به ولایت فقیه را طرح می‌کنند و با استنباطی که از بحث‌ها و دروس ایشان دارند، کلیاتی از ولایت فقیه مورد نظر استاد خویش را بیان می‌کنند. در این قسمت مسائل از نگاه آیت‌الله خویی(ره) به ولایت فقیه ارائه می‌شود. اهمیت مقدمه ایشان به جهت جمع‌بندی مطالب گوناگون مطرح‌شده توسط آیت‌الله خویی(ره) مضاعف به نظر می‌رسد. «مفهوم ولایت مطلقه<sup>۱</sup>؛ رویکردی هست بین علماء که بین ولایت معصوم (چه پیامبر باشد و چه امام) و فقیه فرقی قائل نیستند(فقیه‌ی که بین مسلمین بسط ید دارد).

ولایت اهدا شده به آن‌ها هر چقدر هم که باشد، یکی از آن‌ها بر دیگری حجت است. چراکه ممکن نیست که مقام نبوت را در ولایت به مقام ربوبیت ارتقا داد. هم‌چنین مقام امامت را به مرتبه نبوت رساند، همان‌طور که برابر دانستن مقام فقاہت با هر یک از مقام‌های مذکور امکان‌پذیر نیست. اگرچه که مجاری امور به دست علما باشد، وظیفه عوام است که از این منصب الهی اطاعت کنند. در حقیقت ولایتی که اساسش علم به غیب و عصمت و قدرت معجزه است، همانند ولایتی نیست که اساسش عدالت است و نیابت عامه، آن را مستدل و پشتیبانی می‌کند. این متفاوت است که به مقام نبوت و امامت اعطا شده است به سبب اهمیت شروطی که ممکن نیست به کسی(فقیه) اعطا شود و (تفاوت) ویژگی‌هایی که ممکن است به کسی اعطا شود و مزایایی که برای نبوت و امامت اعطا شده است. این صلاحیتی است برای آن‌ها، از باب ولایتی که برای آن‌ها اختصاص پیدا کرده است. ولایتی که از پیامبر به امام منتقل می‌شود، وجه مشترکش همان امامتی است که در هر دوی آن‌ها وجود دارد؛ اما آن چیزی که به فقیه منتقل می‌شود، وجه مشترک بین امام و پیامبر نیست، بلکه این یک نیابت عامه و پیشوایی مسلمین و تدبیر امور است. خداوند متعال در نبوت و امامت ولایت تکوینی قرار داده، از جهت حمایت آن‌ها و به عنوان دلیلی بر درستی آن‌ها، لیکن برای فقیه هیچ ولایت تکوینی و حتی تشریحی هم وجود ندارد بلکه فقیه دارای ولایت فتوا و حکم رهبری است، به اندازه نیابت او از امام در رهبری امت.

ولایت در قرآن: در آیه (یا ایُّهَا الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) ولایت به تفصیل بیان شده است:

الف. ولایت خداوند همان ولایت حق است که در واقع اطاعت است و شامل عبودیت خالصانه برای خداوند متعال است.

ب. ولایت پیامبر (صلی الله علیه و آله): مبتنی بر آیه؛ پیامبر بر مؤمنین از خودشان سزاوارتر است. ولایتی که شامل آبرو و جان و اموال آدمی است.

ج. ولایت امام و اولی الامر از جانب ایشان عبارت است از؛ تلازمی که بین این ولایت و اطاعت وجود دارد و اشتراک این دو نزد امام و نبی به دلیل شباهتی که در ولایت امام و نبی است و قدرت معجزه‌ای که به اجازه پروردگار نزد آن‌ها موجود است.

د. ولایت فقیه: با اذنی از جانب فقها قدر متیقن در ولایت است. امام غایب که آن‌ها را به عنوان نواب خود منصوب کرده است تا آن‌ها بر مردم حجت باشند و خود امام، حجت بر آن‌ها باشد. همان‌طور که گذشت ولایت افقه

۱- مفهوم الولاية المطلقة: و هل هناك اتجاه لبعض الفقهاء أن يساوى بين ولاية المعصوم نبياً كان أو إماماً و ولاية الفقيه، المبسوط اليد على المسلمين، من دون أى تفاوت أو فرق بينهما، على أن منها ما تكون على مستوى النبوة و الإمامة و منها ما تكون على مستوى النيابة العامة عن المعصوم (عليه السلام).

و مهما تكن هذه الولاية الممنوحة لهم، فإن إحداها حجة على الأخرى. إذ لا يمكن تصعيد النبوة إلى مقام الربوبية فى الولاية و لا تصعيد الإمامة إلى منزله النبوة فيها، كما لا يمكن تصعيد الفقيه إلى أية منزلة واثية من هذه المنازل، حتى لو كانت مجارى الأمور على أيدى العلماء و حق للعوام أن يقلدوهم هذا المنصب الإلهى. فالولاية التى تقومها العصمة و العلم بالغيب و القدرة على الإعجاز لا تكون كالولاية التى تقومها العدالة و تبررها النيابة العامة هى نفسها التى أعطيت للنبوة و الإمامة، لمكانة الشروط التى لا يمكن أن تؤتى أحداً و الشروط التى يمكن أن تتأتى لكل أحد؛ و هذه المزاي التى أعطيت للنبوة أو الإمامة كانت تاهلاً لهم لهذه الولاية التى اختصوا بها.

و ما ينتقل من الولاية عن النبى (صلى الله عليه و آله) إلى الإمام (عليه السلام)؛ عامله المشترك هو الإمامة التى تتواجد فى النبى و الإمام معاً؛ و أمّا ما ينتقل إلى الفقيه فلم تكن هذه الإمامة قاسمها المشترك بينهما؛ بل هو النيابة العامة و زعامة المسلمين، فى مجارى الأمور و تصاريف الأحداث و قد جعل الله فى النبوة و الإمامة الولاية التكوينية، دعماً لها و دليلاً على صدقها و تبييتها؛ و أمّا الفقيه فليس له أية ولاية تكوينية، أو تشريعية، بل له ولاية الفتوى و الحكم و الزعامة على قدر نيابته فى قيادة الأمة و ريادتها. الولاية فى القرآن: و قد فصلت فى هذه الآية يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الأمر منكم (النساء: ۵۹) «الولاية بوضوح».

۱- ولاية الله هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ (الكهف: ۴۴) و هى ولاية الإطاعة، التى تشمل العبودية المختصة بالله. ۲- ولاية النبى (صلى الله عليه و آله) النبى أولى بالمؤمنين من أنفسهم (الأحزاب: ۶) ولاية تمتد إلى الأعراس و النفوس و الأموال. ۳- ولاية الإمام (عليه السلام) و أولى الأمر منكم (النساء: ۵۹) و التنازم بين هذه الولاية و الإطاعة و اشتراكهما بين النبى و الأئمة للمشاكله فى الولاية و المسانحة بين النبى و بين خلفائه فى العلم و القدرة على الإعجاز بإذن الله؛ و ذلك تصديقاً للنبوة و تبييتها للإمامة و شرط العصمة، باعتبارها القائمة على الرسالة على واقعها و محافظتها لها.

۴- ولاية الفقيه: فبإذن من الإمام الغائب الذى نصبهم نواباً عنه، ليكونوا حجة على الناس و يكون حجة عليهم و ولاية الأفقه هو القدر المتيقن من الفقهاء كما مر.

و هكذا تتسع الولاية المطلقة من غير حدود لله و فى حد النبوة و الإمامة للنبى (صلى الله عليه و آله) و الإمام (عليه السلام) و فى حد النيابة العامة للفقيه الذى قد يخطئ فى فقاوته و يصب و هو معذور فى ذلك. أمّا النبى و الإمام فهما النص الإلهى الذى لا ريب فيه؛ و بسط يد الفقيه لا يجعله فى مصاف الأنبياء و الأئمة فى الحكم و التشريع؛ و الولاية المطلقة لا يمكن انتقالها بإطلاقها إلى النيابة الخاصة، فضلاً عن النيابة العامة، إلا على قدر الزعامة و بسط اليد و القدرة. و يفصل الإمام الصادق (عليه السلام) الفارق بين مدارج هذه الولاية و اختصاصاتها فى هذه الرواية. إن الله تبارك و تعالى أدب نبيه، فانتهى إلى ما أراد، قال: و إنك لعلى خلق عظيم، ففوض إليه دينه، فقال: ما أتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا (البهار: ۱۷/۵۶)

و معنى ذلك أن هذه الولاية لا تنتقل بعينها إلى غيره؛ لأنه يفقد هذا الخلق العظيم فى الدين و كان يرى الإمام الخوئى: ولاية الله مطلقاً بإطلاق ذاته و ولاية الرسول متسعة بتساع نبوته و خاتميته و ولاية الأئمة المعصومين (عليهم السلام) قائمة على مستوى إمامتهم و ولاية الفقيه محددة بحدود فقاوته و مسؤوليته فى الزعامة. إلا أنه يفقد أموراً تفقيداً بمثال هذه الفوارق:

این چنین است که ولایت مطلقه بدون هیچ حدی برای خداوند و در حد نبوت و امامت، برای نبی و امام و در محدوده نیابت عامه، برای ولی فقیه ثابت می‌شود. البته فقیه در این میان گاهی خطا می‌کند و او در این امر معذور است، اما امام و نبی بدون شک منصوب از ناحیه الهی هستند. ضمناً بسط یدی که فقیه دارد، در رابطه با تشریح او را در تراز نبی و امام قرار نمی‌دهد و امکان انتقال ولایت مطلقه به صورت مطلق از طریق نیابت خاصه علاوه بر نیابت عامه وجود ندارد مگر این که به قدر زعامت و رهبری باشد.

امام صادق (علیه‌السلام) درباره فرق بین درجات این ولایت و ویژگی‌هایش می‌فرماید: پروردگار متعال رسولش را تربیت کرد و فرمود (انک لعلی خلق عظیم) و دینش را به او تفویض کرد و سپس فرمود هر آنچه رسول به شما داد آن را بپذیرید و از آنچه را که از آن نهیتان کرد پرهیز کنید.

معنای حدیث این است که این ولایت عیناً به دیگری منتقل نمی‌شود، چرا که دیگری این خلق عظیم را دریافت نمی‌کند. علامه خویی معتقد است که ولایت الله به دلیل مطلق بودن ذات باری تعالی، مطلق است و ولایت رسول‌الله دامن‌اش به گستردگی نبوت و خاتمیت آن حضرت است و ولایت ائمه متکی به میزان امامت آن‌هاست. ضمناً ولایت فقیه محدود به مرزهای فقاقت و مسئولیتش در رهبری است و مقید می‌شود به مواردی چون آنچه در پی می‌آید.

تفاوت‌های ولی فقیه و امام:

الف) ابتدای به جهاد، مختص به امام است. ۱.

فقیه ولایتی بر دیگر فقها ندارد. ۲.

کسی جز امام نمی‌تواند حدود الهی را ببخشد. (یعنی کیفر الهی را مورد بخشش قرار دهد). ۳.

د) امام و نبی دارای ولایت تکوینی هستند. ۴.

ه) امام و نبی حق تصرف در بعضی از احکام الهی را دارند. ۵. (ولایت تفویض دارند) همان طور که گذشت.

و) نبی و امام در رابطه با نفوس و اموال مردم ولایت مطلقه برای تصرف دارد. ۶. (یعنی به هر صورت خواستند می‌توانند در آن‌ها تصرف کنند) در حالی که فقیه جامع‌الشرایط هم این ویژگی را ندارد.

ز) به فقیه ولایت تکوینی اعطا نشده است و این مختص پیامبر است به واسطه نبوتش و برای امام معصوم است از جهت اثبات امامتش. ۷.

ح) فقیه دارای ولایت تشریحی نیست و او فقط ولایت حکم و فتوا دارد و این پایین‌ترین درجه از ولایت تفویض است. ۸. «خویی، فی شرح العروة الوثقی، مقدمه ج ۱، ص ۱۲، مندرج در موسوعه امام خویی)

همان طور که مشهود است در کنار تفصیل بحث که در آن به مبانی نیز اشاره شده است، آیت‌الله حکمی معتقد است که استادشان ولایت را با حدود و ثغور معین برای فقها پذیرفته‌اند. در واقع اگرچه ایشان تفاوت در اختیارات فقیه با امام و پیامبر را بیان می‌کند؛ اما در اصل آن ولایتی که رهبری جامعه در آن نهفته است، قاطعانه نظر استاد خویش را موافق می‌داند.

- 
- ۱- البداءة بالجهاد مختص بالإمام الأصل «تحرير الوسيطة، للإمام الخميني ١/٤٦٣ مسألة ٢».
  - ۲- ليس للفقهاء ولاية على الفقهاء الآخرين «ولاية الفقيه، للإمام الخميني/٦٦».
  - ۳- لا يعفو عن الحدود التي لله من هو دون الإمام (عليه السلام) «مباني تكملة المنهاج، للإمام الخوئي/١٧٧ و ٢٤٤».
  - ۴- للنبي و الإمام الولاية التكوينية «الحاكمية في الإسلام/١، ٦، نقلًا عن أصول الكافي/١/٢٦٥».
  - ۵- و حق التصرف في بعض الأحكام الإلهية على أساس: (ولاية التفويض) كما مر.
  - ۶- إطلاق ولاية التصرف في الأموال و النفوس للنبي و الإمام دون غيرهم «المكاسب المحرمة، للشيخ الأعظم الأنصاري/١٥٣» و نفى هذه الولاية للفقهاء الجامع للشرائط «كتاب البيع، للإمام الخميني ٢/٤٨٩».
  - ۷- لم يُعط الفقيه الولاية التكوينية، فأنها مختصة بالنبي تصديقاً للنبوة و بالإمام المعصوم تثبيتاً للإمامة.
  - ۸- و ليس للفقهاء ولاية التشريع، بل له ولاية الحكم و الفتوى و هي أقل درجة من ولاية التفويض.

### قبول ولایت فقیه از طریق امور حسبه

آیت‌الله حکمی در ادامه این بحث، صریحاً ولایت فقیه را از باب امور حسبه برای ولی فقیه ثابت شده می‌داند و حتی از قول استاد خود، آیت‌الله خویی(ره) این ولایت را موسع اعلام می‌کند. آنچه در پی می‌آید تصریح ایشان بر تأیید ولایت فقیه به معنای سرپرستی بر جامعه توسط آیت‌الله خویی(ره) است.

«علامه بحر العلوم<sup>۱</sup> بین ولایت تصرف، به معنای نفوذ تصرف پیامبر و امام در جان و مال مردم و بین این که انواع تصرف ایشان که اراده امام می‌تواند به آن تعلق گیرد، فرق گذارده است. این به دلیل فقدان ادله برای آن است.

علامه خویی درباره ولایت مطلقه فقیه جامع‌الشرايط، این گونه جواب می‌دهد: در اثبات ولایت مطلقه برای فقیه اختلاف است و اکثر فقهای امامیه معتقد به عدم آن هستند که این ولایت فقط در امور حسبه برای فقیه اثبات می‌شود. حال اگر در این شرایط یکی از دو قول را ارجح ندانیم، الا این که اقامه حدود الهی را واجب بدانیم، باید گفت حدود الهی را کسی نمی‌تواند برپا کند الا حاکم ميسوسط‌الید و این به راحتی امکان‌پذیر نیست مگر بعد از اقامه حکومت اسلامی که آن را پشتیبانی کند و به همین دلیل است که علامه خویی در مورد امور حسبه و ولایت فقیه وسعت دید دارد.

در کتاب قضا تصریح می‌کند: قضاوت واجب کفایی است و این به خاطر آن است که نظام مادی و معنوی به آن وابسته است؛ و در جای دیگری تصریح می‌کند به این که برای فقیه جامع‌الشرايط، اقامه حدود جایز است. برپایی حدود الهی به این سبب مورد توجه شارع بوده است که مصلحت عمومی را در پی دارد و مانع فساد و انتشار تبهکاری در جامعه می‌شود و این مساله با اختصاص دادن قضاوت به یک زمان خاص، منافات دارد. ضمناً حضور امام در این امر نیز دخیل نیست. لذا همان حکمتی که باعث تشریح حدود الهی شد، مستلزم آن است که این احکام در زمان غیبت اقامه شود. بر اساس همین وسعت دامنه ولایت در امور حسبه، قول به وجوب جهاد ابتدایی در عصر غیبت مختص به آقای خویی است.

علامه خویی در باب اهمیت حفظ جامعه و حتی پرداختن به حرفه طبابت فتوا می‌دهد که: طبابت ممکن است بالعرض واجب شمرده شود، به اعتبار این که حیات جامعه وابسته به آن است، همانند دیگر شغل‌ها و پیشه‌ها که حفظ جامعه به آن وابسته است و گرفتن مزد و حقوق برای آن جایز است، با این که از واجبات کفایی است. همچنین ممکن است از واجبات کفایی حساب شود به دلیل ضمانت از حقوق افراد و جامعه و حفظ نظام.»(خویی، فی شرح العروة الوثقی، ج ۱، ص ۱۵، مندرج در موسوعه امام خویی)

### پذیرش رهبری فقیه بر جامعه در عین رد دلایل نقلی

آیت‌الله خویی(ره) ولایت به معنای سرپرستی را برای فقها ثابت شده می‌داند که از آثار ایشان اشارات و استدلالات مستقیم در این زمینه طرح می‌شود. ایشان در شرح عروه‌الوثقی بحث‌های جالب توجهی دارند که در پی خواهد آمد.

۱- یفرق العلماء بحر العلوم بین ولاية التصرف بمعنى نفوذ تصرف النبي و الإمام في نفوس الرعية و أموالهم، فله ذلك و بين أن تكون له أنحاء التصرف فيهم، حسبما تعلق به إرادته، لعدم نهوض الأدلة عليه (بلغه الفقيه ۲۱۷/۳).

ولاية الفقيه:

أما عن الولاية المطلقة للفقيه للجماع للشرايط، فيجيب الإمام الخوئي على ذلك بقوله: (في ثبوت الولاية المطلقة للفقيه للجماع للشرايط خلاف و معظم فقهاء الإمامية يقولون بعدم ثبوتها؛ و إنما تثبت في الأمور الحسبية فقط) (مسائل و ردود ۱/ ۵، فتاوى الإمام الخوئي و آراؤه).

و هو و إن لم یرجّح أحد القولین فی هذا المقام، إلّا أنّه یوجب إقامة الحدود (حفظاً للنظام) و الحدود لا یمکن أن یمیّمها إلّا الحاکم المیسوط الید؛ و لا یتأتی ذلك بیسر إلّا بعد إقامة حکم إسلامی یقوی علی ذلك؛ و لهذا نعرف مدى رأیه فی اتّساع الأمور الحسبیة و ولاية الفقیه.

ففی کتاب القضاء یصرّح: «القضاء واجب کفائی و ذلك لتوقّف حفظ النظام المادی و المعنوی علیه» (مبانی تکملة المنهاج ۴۰/۱). و فی مکان آخر یصرّح أيضاً: (یجوز للحاکم الجامع للشرائط إقامة الحدود ... إن إقامة الحدود إنّما شرّعت للمصلحة العامة، دفعا للفساد و انتشار الفجور و الطّغیان بین الناس؛ و هذا ینافی اختصاصه بزمان دون زمان؛ و لیس لحضور الإمام دخل فی ذلك قطعاً. فالحکمة المقتضیة لتشریح الحدود تقتضی بإقامتها فی زمان الغیبة، كما تقتضی بها زمان الحضور ...)

و علی هذا الاتساع فی ولاية الأمور الحسبیة تفرّد الإمام الخوئی بالقول فی عصرنا الحاضر بوجوب الجهاد الابتدائی فی عصر الغیبة. و فی أهمیة حفظ النظام و حتی فی توقّفه علی لزوم تعاطی حرفة الطبابة، یفتی: (فإن ها و إن كانت واجبة بالعرض باعتبار توقّف النظام علیها، کسائر أنواع الحرف و الصناعات الدخیلة فی حفظ النظام ...)، یجوز أخذ الأجرة علی الطبابة و إن كانت من الواجبات الکفائیة، ضمناً لحقوق الفرد و المجتمع و ذلك لاستتباب النظام.



«در امور مذکور (مصادیق امور حسبیه) اگرچه تحقق آن‌ها در خارج حتمی است و از آن‌ها تعبیر به امور حسبیه می‌شود، زیرا این به معنی اموری است که حتماً باید در خارج محقق شود و همان‌طور که گذشت فقیه قدر متیقن است در اجرای آن ولی این امر کاشف از این نیست که فقیه در عصر غیبت، ولایت مطلقه دارد، مانند ولایتی که برای ائمه یا پیامبر ثابت بوده است، تا این که بتواند تصرف کند در غیر از موارد ضرورت یا این که حکم کند به ثبوت هلال و اموری شبیه آن که مترتب پذیرش ولایت فقیه باشد، لکن آنچه ثابت می‌شود نفوذ تصرفات او یا وکیلش است.

لذا درباره این امور امکان ندارد که شارع اهمال کند یا این که به غیر از فقیه در این موارد اجازه تصرف دهد و بدین وسیله نتیجه گرفته می‌شود که ورود فقیه در مانند این گونه تصرفات قدر متیقن است. لیکن نسبت به ولایت این‌گونه نیست؛ اما اگر منظورمان از ولایت، ولایت جزئی باشد که در موارد خاص ثابت می‌شود یعنی همان امور حسبیه که چاره‌ای جز تحقق آن در خارج به وسیله او یا وکیلش نیست، پس ولایت برای او ثابت است. و از همین جا اثبات می‌شود که برای فقیه حکم به ثبوت هلال و نصب قیم و متولی بدون فوت آن ثابت نمی‌شود، چون همه این‌ها از اختیارات ولایت مطلقه است و دانستیم که ولایت مطلقه برای فقیه ثابت نمی‌شود و تنها چیزی که برای او ثابت می‌شود، تصرفش در اموری است که گریزی از تحقق آن در خارج نیست، حال چه توسط خود او چه توسط وکیلش.

#### ولایت فقیه در امور حسبیه

بحث این است که ولایت در عصر غیبت برای فقیه اثبات نمی‌شود و آن مختص پیامبر و ائمه است. بلکه چیزی که حسب روایات ثابت می‌شود، دو چیز است: نفوذ قضاوتش و همچنین حجیت فتوایش. فقیه نمی‌تواند در مالی که صاحب آن از اداره شرعی آن ناتوان است یا غیر آن از آنچه به شؤون ولایت ارتباط می‌یابد، تصرف کند، مگر در امور حسبی. پس فقیه در امر حسبی دارای ولایت است، اما نه به معنای ادعاشده، بلکه به معنای نفوذ تصرفات او، چه توسط خودش یا وکیلش؛ و این از جهت اخذ به قدر متیقن است، به خاطر این که تصرف در مال کسی جایز نیست جز با اذن خودش.

از آنچه بیان کردیم روشن می‌شود که فقط در امور حسبیه به اذن فقیه نیاز می‌شود که اصل جاری در آن، اصله‌الاشتغال است و این همانند تصرف در اولاد و اموال و عرض است که اصل در آن عدم نفوذ تصرف کسی در حق دیگران است.

۱- أن الأمور المذكورة و إن كانت حتمية التحقق في الخارج و هي المعبر عنها بالأمر الحسبي، لأنها بمعنى الأمور القريبة التي لا مناص من تحققها خارجاً، كما أن الفقيه هو القدر المتيقن كما مرّ إلا أنه لا يستكشف بذلك أن الفقيه له الولاية المطلقة في عصر الغيبة، كالولاية الثابتة للنبي (صلى الله عليه و آله و سلم) و الأئمة (عليهم السلام). حتى يتمكن من التصرف في غير مورد الضرورة، أو يحكم بثبوت الهلال أو غير ذلك من التصرفات المترتبة على الولاية المطلقة، بل إنما يستكشف بذلك نفوذ التصرفات المذكورة الصادرة عن الفقيه بنفسه أو بوكيله.

فإن تلك الأمور لا يمكن للشارع إهمالها كما لا يحتمل أن يرخص فيها لغير الفقيه دون الفقيه، فيستنتج بذلك أن الفقيه هو القدر المتيقن في تلك التصرفات و أما الولاية فلا. أو لو عبرنا بالولاية فهي ولاية جزئية تثبت في مورد خاص، أعنى الأمور الحسبية التي لا بد من تحققها في الخارج و معناها نفوذ تصرفاته فيها بنفسه أو بوكيله. و من هنا يظهر أن الفقيه ليس له الحكم بثبوت الهلال و لا نصب القيم أو المتولى من دون انزالهما بموته، لأن هذا كله من شؤون الولاية المطلقة و قد عرفت عدم ثبوتها بدليل و إنما الثابت أن له التصرف في الأمور التي لا بد من تحققها في الخارج بنفسه أو بوكيله.

[ولاية الفقيه في الأمور الحسبية]

فذلکة الکلام: أن الولاية لم تثبت للفقیه فی عصر الغیبة بدلیل و إنما هی مختصة بالنبی و الأئمة (عليهم السلام)، بل الثابت حسبما تستفاد من الروایات أمران: نفوذ قضائه و حجیه فتواه و لیس له التصرف فی مال القصر أو غیره مما هو من شؤون الولاية إلا فی الأمر الحسی فإن الفقیه له الولاية فی ذلك لا بالمعنی المدعی، بل بمعنی نفوذ تصرفاته بنفسه أو بوكيله و ذلك من باب الأخذ بالقدر المتیقن لعدم جواز التصرف فی مال أحد إلا بإذنه، كما أن الأصل عدم نفوذ بیعه لمال القصر أو الغیب أو تزویجه فی حق الصغیر أو الصغیره، إلا أنه لما كان من الأمور الحسییه و لم یکن بد من وقوعها فی الخارج کشف ذلك کشفاً قطعياً عن رضی المالك الحقیقی و هو الله (جلت عظمته) و أنه جعل ذلك التصرف نافذاً حقیقاً و القدر المتیقن ممن رضی بتصرفاته المالك الحقیقی، هو الفقیه الجامع للشرائط فالثابت للفقیه جواز التصرف دون الولاية.

و بما بیناه یظهر أن مورد الحاجة إلى إذن الفقیه فی تلك الأمور الحسییه ما إذا كان الأصل الجاری فیها أصالة الاشتغال و ذلك كما فی التصرف فی الأموال و الأنفس و الأعراض، إذ الأصل عدم نفوذ تصرف أحد فی حق غیره.

و من جملة الموارد التي تجری فیها أصالة الاشتغال و یتوقف التصرف فیها علی إذن الفقیه هو التصرف فی سهم الإمام (عليه السلام) لأنه مال الغیر و لا یسوغ التصرف فیه إلا بإذنه. فإذا علمنا برضاه بالتصرف فیه و عدم وجوب دفنه أو إلقائه فی البحر أو تودیعه عند الأمين لیودعه عند أمين آخر و هكذا إلى أن یصل إلى الإمام (عليه السلام) عند ظهوره و ذلك لأنه ملازم عادى لتفویته و لا یرضی (عليه السلام) به یقیناً، وقع الکلام فی أن المتصرف فی سهمه (عليه السلام) بصرفه فی موارد العلم برضاه هل هو الفقیه الجامع للشرائط أو غیره و مقتضى القاعدة عدم جواز التصرف فیه إلا بإذنه و المتیقن ممن نعلم برضاه (عليه السلام) و إذنه له فی التصرف فیه، هو الفقیه الجامع للشرائط، لعدم احتمال إذن الشارع لغیر الفقیه دون الفقیه.

و أما إذا كان الأصل الجاری فی تلك الأمور أصالة البراءة، كما فی الصلاة علی المیت الذی لا ولی له و لو بالنصب من قبل الإمام (عليه السلام) فإن الصلاة علی المیت المسلم من الواجبات الکفائیة علی کل مکلف و مع الشک فی اشتراطها بإذن الفقیه نتمسک بالبراءة، لأن ها تقتضى عدم اشتراطها بشئ و مع جریان أصالة البراءة لا نحتاج إلى الاستیذان من الفقیه. و علی الجملة: الولاية بعد ما لم تثبت بدلیل وجب الرجوع فی کل تصرف إلى الأصل الجاری فی ذلك التصرف و هو یختلف باختلاف الموارد و الاحتیاج إلى إذن الفقیه إنما هو فی موارد تجری فیها أصالة الاشتغال.

از جمله مواردی که اصله‌الاشغال در آن جاری است و تصرف در آن بسته به اذن فقیه است، تصرف در سهم امام است، چرا که آن، مال غیر محسوب می‌شود و تصرف در آن بدون اجازه صاحب آن مجاز نیست. حال زمانی که به رضایت صاحب مال به تصرف در مالش پی بردیم و همچنین به عدم وجوب دفن مال یا انداختن آن در دریا و یا این که عدم وجوب به امانت گذاشتن مال نزد شخصی امین تا او نیز همین کار را بکند تا این که به خود امام عصر برسد و یقیناً امام نیز به این کار راضی نیستند، حال سخن در این است که آیا کسی که قرار است در مال امام تصرف کند و آن را در مواضعی که خود امام به آن رضایت دارد استفاده کند، آیا آن شخص فقیه جامع‌الشرایط است یا این که شخص دیگری است؟ بر طبق قاعده، تصرف در آن بدون اذن امام امکان ندارد و متیقن این است که کسی که امام رضایت دارد که او در آن مال تصرف کند، فقیه جامع‌الشرایط است، چرا که احتمال این که شارع به کس دیگری غیر از فقیه اجازه داده باشد، بعید است. ولی اگر اصل جاری در رابطه با این امور اصله‌البرائت باشد، همان طور که در نماز میت برای کسی که سرپرستی ندارد ولو کسی که از طرف امام منصوب شده باشد (یعنی حتی امام نیز کسی را به عنوان سرپرست مشخص نکرده است) نماز بر میت، از واجبات کفائی است. هنگام شک در این که آیا اذن فقیه شرط است یا نه، می‌توانیم به اصله‌البرائت تمسک کنیم، چرا که این اصل مستلزم عدم اشتراط نماز به چیزی است و با جریان داشتن اصله‌البرائت، نیازی به کسب اجازه از فقیه نیست.

خلاصه این که: این ولایت با هیچ دلیلی اثبات نشد، لذا در هرگونه تصرفی باید به اصل جاری در آن مراجعه کرد، در حالی که این مسائل با توجه به مواردش متفاوت است و احتیاج به اذن فقیه فقط در مواردی است که اصله‌الاشغال در آن‌ها جاری باشد. «خویی، فی شرح العروة الوثقی، ج ۱، صص ۳۵۹-۳۶۱، مندرج در موسوعه امام خویی».

#### اقامه حدود الهی در دوران غیبت توسط فقیه

در مجموعه دروس آیت‌الله خویی(ره)، یکی از مباحثی که اثبات ولایت فقیه از آن دریافت می‌شود، بحث قضاء و حدود است که به جهت وضوح دلالت مسائل طرح‌شده، به خوبی قابل استناد است. اقامه حدود در دوران غیبت امام معصوم بحثی است که لوازم آن، ما را به لزوم وجود حاکم جامع‌الشرایط رهنمون می‌سازد. آیت‌الله خویی(ره) این‌گونه طرح بحث فرموده‌اند:

«اقامه حدود توسط حاکم جامع‌الشرایط بنا بر اظهر جایز است. این حکم نه تنها در میان فقها مشهور و معروف است، بلکه خلاف آن نقل نشده است، مگر ظاهراً قولی که از ابن زهره و ابن ادریس حکایت شده که اقامه حدود را تنها به امام و یا کسی که امام او را برای این امر منصوب نموده اختصاص داده است. لیکن این قول ثابت نشده است و ظاهراً نظر محقق حلی در شرایع و نظر علامه حلی در برخی از کتبشان هم توقف در مساله است.»<sup>۱</sup> (خویی، القضاء و الحدود، ص ۲۷۳، مندرج در موسوعه امام خویی)

اما دلیل ما بر مساله‌ای که ذکر شد دو مطلب است:

(مسألة ۱۷۷): يجوز للحاكم الجامع للشرائط إقامة الحدود على الأظهر. هذا هو المعروف والمشهور بين الأصحاب، بل لم ينقل فيه

خلاف إلاً ما حكى عن ظاهر ابني زهرة و إدريس من اختصاص ذلك بالإمام أو بمن نصبه لذلك «الغنية ۲: ۴۳۷، السرائر ۳: ۴۳۲»؛ و هو لم يثبت و يظهر من المحقق في الشرائع و العلامه في بعض كتبه التوقف «السرائر ۴: ۷۵، منتهى المطلب ۲: ۹۹۴ (حجری)».

و يدلّ على ما ذكرناه أمران:

الأول: أن إقامة الحدود إنما شرّعت للمصلحة العامّة و دفعاً للفساد و انتشار الفجور و الطغيان بين الناس و هذا ينافي اختصاصه بزمان دون زمان و ليس لحضور الإمام (عليه السلام) دخل في ذلك قطعاً، فالحكمة المقترضة لتشريع الحدود تقضى بإقامتها في زمان الغيبة كما تقضى بها زمان الحضور.

الثاني: أن أدلة الحدود كتاباً و سنّة مطلقه و غير مقيدة بزمان دون زمان، كقوله سبحانه «الزانية و الزاني فاجلدا كل واحد منهما مائة جلدة» «النور ۲۴: ۲» و قوله تعالى «السارق و السارقة فاقطعوا أيديهما» «المائدة ۵: ۳۸»؛ و هذه الأدلة تدلّ على أنه لا بدّ من إقامة الحدود و لكنّها لا تدلّ على أن المتصدى لإقامتها من هو و من الضروري أن ذلك لم يشرع لكل فرد من أفراد المسلمين، فإنه يوجب اختلال النظام و أن لا يثبت حجر على حجر، بل يستفاد من عدّة روايات أنه لا يجوز إقامة الحد لكل أحد

منها: صحيحة داود بن فرقد، قال: سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) يقول: «إن أصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) قالوا لسعد بن عباد: أرايت لو وجدت على بطن امرأتك رجلاً ما كنت صانعاً به؟ قال: كنت أضربه بالسيف، قال: فخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فقال: ماذا يا سعد؟ فقال سعد: قالوا: لو وجدت على بطن امرأتك رجلاً ما كنت صانعاً به؟ فقلت: أضربه بالسيف، فقال: يا سعد، فكيف بالأربعة اليهود؟ فقال: يا رسول الله بعد رأى عيني و علم الله أن قد فعل؟ قال: اى و الله بعد رأى عينك و علم الله أن قد فعل، إن الله قد جعل لكل شيء حداً و جعل لمن تعدى ذلك الحد حداً» «الوسائل ۲۸: ۱۴/أبواب مقدمات الحدود ب ۲ ح ۱».

فإذن لا بدّ من الأخذ بالمقدار المتيقن و المتيقن هو من إليه الأمر و هو الحاكم الشرعى.

و تؤيد ذلك عدّة روايات:

منها: رواية إسحاق بن يعقوب، قال: سألت محمّد بن عثمان العمري أن يوصل لى كتاباً قد سألت فيه عن مسائل أشكلت على، فورد التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان (عليه السلام): «أمّا ما سألت عنه أرشدك الله و ثبتك إلى أن قال: و أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فإنهم حجّتى عليكم و أنا حجّة الله» «الوسائل ۲۷: ۱۴۰/أبواب صفات القاضى ب ۱۱ ح ۹».

و منها: رواية حفص بن غياث، قال: سألت أبا عبد الله (عليه السلام) من يقيم الحدود: السلطان أو القاضى؟ فقال: إقامة الحدود إلى من إليه الحكم» «الوسائل ۲۸: ۴۹/أبواب مقدمات الحدود ب ۲۸ ح ۱».

فأنها بضميمة ما دلّ على أن من إليه الحكم في زمان الغيبة هم الفقهاء تدلّ على أن إقامة الحدود إليهم و وظيفتهم. و أمّا الاستدلال على عدم الجواز بما في دعائم الإسلام و الأشعبيات عن الصادق (عليه السلام) عن أبيه عن علي (عليهم السلام): «لا يصلح الحكم و لا الحدود و لا الجمعة إلاً بإمام»

ففيه: أن ما في دعائم الإسلام لإرساله لم يثبت؛ و أمّا الأشعبيات المعبر عنها بالجفریات أيضاً فهي أيضاً لم تثبت.

نخست؛ این که اقامه حدود، بی‌شک به خاطر مصالح عمومی و دفع فساد و شیوع معصیت در جامعه تشریح شده است و این با اختصاص یافتن اقامه حدود به دوره‌ای خاص (حضور امام) منافات دارد. از طرفی حضور امام هم قطعاً دخالتی در این مساله ندارد؛ بنابراین حکمت تشریح حدود، همان‌گونه که در زمان حضور، مقتضی اقامه آن است در زمان غیبت نیز مقتضی انجام آن خواهد بود. دوم؛ این که ادله اثبات حدود در کتاب و سنت مقید به زمان خاصی نبوده بلکه مطلق است؛ مانند آیه «الزانیة و الزانی فاجلدوا کلّ واحدٍ منهما مائة جلدة» و آیه «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیہما».

این ادله تنها بر لزوم اقامه حدود دلالت دارد و هیچ دلالتی مبنی بر اینکه چه کسی باید متصدی اقامه حدود باشد، در آن‌ها وجود ندارد. البته بدیهی است که اقامه حدود توسط تمام افراد جامعه موجب اخلال در نظام خواهد بود و در این صورت دیگر سنگ بر روی سنگ بند نخواهد شد. از روایات هم این طور استنباط می‌شود که اقامه حدود برای هرکسی جایز نیست. از جمله صحیح‌ه داوود بن فرقد که می‌گوید: از امام صادق(علیه‌السلام) شنیدم که فرمودند: روزی صحابه پیامبر(صلی الله علیه و آله) از سعد بن عباده پرسیدند که اگر مردی را ببینی که با همسرت هم‌بستر شده با او چه می‌کنی؟ سعد گفت: او را با شمشیر می‌کشم. آن‌گاه پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسیدند و فرمودند: چه شده‌ای سعد؟ سعد گفت: از من پرسیدند که اگر ببینی مردی با همسرت هم‌بستر شده با او چه می‌کنی؟ من هم گفتم که او را می‌کشم. سپس حضرت فرمودند: چگونه چنین می‌کنی در حالی که چهار شاهد لازم است! سعد با تعجب پرسید: حتی پس از آنکه با چشم خود ببینم و خدا هم بداند که او چه کرده؟! پیامبر فرمود: آری. حتی پس از آن. همانا خداوند برای هر چیزی حدی قرار داده و برای تجاوز از آن حد هم حدی دیگر. پس بنابراین در مورد اعمال حدود باید به قدر متیقن که همان حاکم شرع است، اکتفا نمود.

روایات دیگری هم مؤید همین مطلب است، از جمله روایت اسحاق بن یعقوب که می‌گوید: از محمد بن عثمان خواستم تا نامه‌ای را که در آن مسائلی را از حضرت پرسیده بودم که به من اشکال شده بود، بیاورد و او توقیع شریف حضرت را به خط آقایم صاحب‌الزمان (عج) برایم آورد: «اما در آنچه سؤال نمودی، خدا راهنمایی نموده و ثابت قدمت بدارد. تا این که فرمود: و اما در حوادث واقعه به راویان احادیث ما مراجعه کنید، چرا که آنان حجت من بر شما بوده و من حجت خدا بر آنها هستم».

نیز روایت حفص بن غیاث که می‌گوید: از امام صادق(علیه‌السلام) پرسیدم: اقامه حدود به عهده کیست؟ سلطان یا قاضی؟ سپس حضرت فرمود: اقامه حدود به عهده حاکم است. این روایت به ضمیمه روایتی که می‌گوید: حاکم در زمان غیبت، فقها هستند، دلالت دارد بر این که اقامه حدود وظیفه فقها است.

اما دلیل عدم جواز با استفاده از روایتی که در دعائم‌الاسلام و اشعثیات از امام صادق(علیه‌السلام) از پدرانشان از امیرالمومنین(علیه‌السلام) وارد شده که حضرت فرمودند: «حکم و حدود و نماز جمعه، فقط به‌وسیله امام جایز است»، دارای اشکال است. به خاطر این که این روایت در دعائم‌الاسلام به صورت مرسل آمده و چیزی را ثابت نمی‌کند. کتاب اشعثیات هم که از آن به جعفریات تعبیر می‌شود قابل استناد نیست.»(خویی، قضاء و حدود، صص ۲۷۳-۲۷۵، مندرج در موسوعه امام خویی)

## جواز تصرف فقیه در امور عمومی

یکی از کتب معروف فقهی آیت‌الله خویی(ره) مصباح‌الفقاهه است که به قلم شاگرد ایشان حضرت آیت‌الله محمدعلی توحیدی، نگارش یافته و مانند بسیاری دیگر از آثار به جای‌مانده از آیت‌الله خویی(ره) اجازه‌نامه و تقریظ ایشان را نیز به همراه دارد. آیت‌الله خویی(ره) در این کتاب در بحثی تحت عنوان «الکلام فی ولایة‌الفقیه» بحث‌هایی درباره ولایت فقیه دارند که ابتدا اثبات ولایت فقیه را از راه ادله نقلی و دلیل لفظی رد می‌کنند، سپس برخی از اختیارات را برای فقیه به واسطه مقتضای اصل عملی ممکن می‌دانند. توجه به این نکته لازم است که این بخش یکی از بحث‌های مرتبط با ولایت فقیه ایشان است و باید همه این‌ها را در کنار هم جمع‌بندی نمود.

«بحث در ولایت فقیه؛ اما بر اساس اصل: پیش از این اشاره شد که تصدی برخی از امور و تصرف در آن‌ها برای غیرفقیه جایز نیست مگر با اجازه او. احتمالاً حدود و تعزیرات از قبیل همین امور می‌باشد، چون برای هیچ‌کس جایز نیست بر کسی ظلم کند، مگر در مواردی که دلیلی بر جواز آن وجود داشته باشد و هیچ شکی نیست که اجرای حدود در جایی که اجازه شارع در بین نباشد، از مهم‌ترین مصادیق ظلم است. اگر در باب حدود و تعزیرات و همچنین در باب اموال و مانند آن که در آن‌ها حقی برای غیر وجود دارد، اطلاق در ادله وجود می‌داشت، به نحوی که از این اطلاق استفاده می‌شود که این تصدی و تصرفات برای هرکس جایز است، قطعاً به آن اطلاق تمسک می‌کردیم، اما چنین اطلاقی در کار نیست.»<sup>۱</sup>

بله ممکن است ادعا شود که در مثل این آیه که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» اطلاق وجود دارد، ولی واقعیت این است که این موارد با روایت مقید شده‌اند.

خلاصه این که تصدی و تصرف در امثال این امور برای غیر امام و نایبش جایز نیست، مگر با اجازه ایشان، زیرا با ادله قطعی ثابت شده است که تصرف در جان و مال و آبروی مردم جایز نیست مگر با اجازه و رضایت مالک. با این وضعیت اگر شک کنیم در این که آیا اذن امام یا فقیه در صحت چیزی و نه در وجود آن، مثل نماز میت که بر همه واجب است و شکی نداریم که اجازه فقیه فقط شرط و جوب آن است، معتبر است یا خیر؟! این شک را با اصل برطرف می‌کنیم، به این صورت که اگر اطلاقی وجود دارد به اصل‌الاطلاق تمسک کرده و اگر اطلاقی وجود نداشت به اصل‌البراءه تمسک نموده و در هر دو صورت، نتیجه اطلاق ثابت می‌شود. اگر وجوب چیزی مشروط به اذن فقیه باشد، مثل نماز جمعه، چنان‌که برخی همین نظر را دارند و معتقدند که نماز جمعه واجب عینی نیست مگر با اذن فقیه و در آن شک کنیم، در صورتی که دلیلی بر وجوب در کار نباشد، این وجوب به وسیله اصل منتفی خواهد شد و حتی اصلاً اذن هم واجب نخواهد بود. چون تحصیل شرط واجب، واجب نیست، بلکه آنچه واجب است فقط انجام خود واجب است، آن هم بعد از محقق شدن وجوب و تمام شرایطش.

۱- و اما بحسب الأصل: فقد تقدم سابقاً ان بعض الأمور لا يجوز لغير الفقيه ان يتصدى اليه و يتصرف فيه إلا باذنه و لعل من هذا القبيل باب الحدود و التعزيرات إذ لا يجوز لأحد ان يظلم أحداً إلا فيما ثبت جوازه بدليل فلا شبهة في كون الحدود من أعظم مصاديق الظلم لولا تجويز الشارع، نعم لو كان في باب الحدود و التعزيرات و كذلك في باب الأموال و أمثال ذلك مما فيه حق للغير إطلاق ما دل على جواز أمثال ذلك من كل أحد فتمسك به فتحكم بجواز تصدى غير الفقيه أيضا بذلك و لكن ليس الأمر كك. نعم يمكن دعوى الإطلاق في مثل الزنا لقوله تعالى الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و لكنه قيد بالروايات. و بالجملة في أمثال الموارد لا يجوز لغير الامام و نائبه أن يتصدى بالتصرف إلا باذنه إذ قد ثبت بالأدلة القاطعة عدم جواز التصرف في أموال الناس و أنفسهم و اعراضهم بلا اذن و رضائه من المالك للتصرف.

و إذا شكنا في اعتبار اذن الامام عليه أو الفقيه في صحة شيء لا في وجوبه كصلاة الميت إذ هو واجب لكل مكلف فلا نشك ان يكون اذن الفقيه من شرائط الوجوب فندفع ذلك بالإطلاق ان كان هنا إطلاق و بأصالة البراءة لو لم يكن في البين إطلاق

فتبنت نتیجه الإطلاق. و ان كان وجوب شيء كصلاة الجمعة مثلا مشروطا باذن الفقيه كما ذهب بعض الى ذلك و ان صلاة الجمعة لا تكون واجبة عينية إلا باذن الفقيه و شككنا في ذلك فمع عدم الدليل ندفع وجوب ذلك بالأصل، بل لا يجب الاستئذان أيضا لأن تحصيل شرط الواجب ليس من الواجبات و انما الواجب هو إتيان الواجب بعد تحقق موضوعه و شرائطه بأجمعها. و ان كان الشك في جواز التصرف بدون اذن الفقيه من غير أن يكون هنا احتمال الوجوب كالتصرف في الأوقاف العامة فلا يجوز التصرف فيه و لا يشرع إلا باذن الفقيه إذ من المسلم الضروري أنه لا يجوز التصرف في مال الغير بدون إذنه ففي مثل الأوقاف دار الأمر بين جواز التصرف مطلقا و بدون إذن أحد في ذلك.

و بين جوازه باذن الفقيه فلا شبهة أن المتيقن هو صورة الاذن من الفقيه فيكفي في عدم جواز غير هذه الصورة مجرد الشك في الجواز إذ المورد مورد التصرف في الأموال و من هذا القبيل اشتراط اذن الفقيه في صرف مال الامام عليه السلام في موارد إذ من الضروري بطلان احتمال دفن ذلك مع وجود المستحقين و الموارد المحتاجة إليه خصوصا في مثل القراطيس و كك إلقائه في البحر فان ذلك ليس أأ مثل الإحراق و الإتلاف و كك الإيضاء الى ان يصل الى الامام عليه السلام فانه بعد تبدل يد أو يدين يكون تالفا مثل الإلقاء في البحر اذن فتقطع برضاء الامام عليه السلام في صرفه في مصالح الدين فاهمها في تحصيل العلوم.

و عليه فيدور الأمر بين ان يتصرف في ذلك المال كل احد بدون رضائه الفقيه و بين ان يتصرف باذن الفقيه فالمتيقن هو جواز التصرف باذن الفقيه اذن فالنتيجة ثبوت ولاية الفقيه على مال الامام (عليه السلام) على الوجه الثاني، أي بمعنى أشرط التصرف باذنه. و ان اجتمع الأمران بأن كان وجوب شيء و جواز التصرف فيه مشروطا باذن الفقيه كالأموال الحسبية من التصرف في أموال القاصرين و المجانين و مجهول المالك و أموال الصغار و غير ذلك فهنا أيضا بالنسبة إلى الوجوب نجرى الأصل البرائنة، بل ليس تحصيل الإذن أيضا من الواجبات لعدم وجوب تحصيل شرط الوجوب و بالنسبة إلى جواز التصرف نحكم بعدم جوازه بدون اذن الفقيه لأن المقدار المتيقن هو التصرف باذن الفقيه كما عرفت في مثل الأوقاف.

فتحصّل انه ليس للفقيه ولاية بكلها الوجهين على أموال الناس و أنفسهم فليس له ان يروج بنتا صغيرة لابن صغير أو كبير و لا تزويج ابن صغير و لا يجوز له بيع داره و هكذا و هكذا ألا ان يكون الصغير بدون ذلك في معرض التلف فيدخل تحت الأمور الحسبية. نعم، لو الولاية في بعض الموارد لكن لا بدليل لفظي، بل بمقتضى الأصل العملي كما عرفت. ثم ان ثمره ثبوت الولاية بالأصل أو بالدليل هو انه إذا كان شيء واجبا و شك في كون صحته مشروطا باذن الفقيه فبناء على ثبوت ولايته بالدليل لا يجوز لغيره ان يمثل بدون اذنه لعموم الدليل عليه لكونه مثلا من الحوادث الواقعة فلا بد فيه و أن يرجع الى الفقيه أو يتصدى به باذنه و ذلك كصلاة الميت إذا شك في اعتبار اذن الفقيه فيه. و ان كان ثابتا بمقتضى الأصل فلا بد ان ينفي احتمال اعتبار إذنه بأصل البراءة.

و أما في الأمور الأخر التي نشك في أصل وجوبها بدون اذن الفقيه أو في مشروعيتها أو في كليهما كما تقدم فلا يفرق الحال فيها بين ما كان ولاية الفقيه ثابتة بدليل أو بأصل، بل في كلا الفرعين لا يجوز التصرف في الأوقاف و سهم الامام عليه السلام و أموال الصغار حسبة إلا باذن الفقيه سواء كان ولاية الفقيه ثابتة بالأصل أو بالدليل.

اگر در جواز تصرف بدون اذن فقیه شک کنیم و احتمال وجوب هم در کار نباشد، مثل تصرف در اوقاف عمومی که تصرف در آن جایز نیست مگر با اجازه فقیه، چون از بدیهیات مسلم است که تصرف در مال غیر بدون اذن وی جایز نیست، پس در امثال اوقاف امر دایر است بین جواز تصرف به طور مطلق (بدون اجازه از هیچ کس) و بین جواز تصرف با اذن فقیه و قدر متیقن صورت دوم (اذن فقیه) است؛ بنابراین در غیر این صورت دوم، همین که شک وجود داشته باشد؛ کافی در عدم جواز خواهد بود، زیرا مسأله، مسأله تصرف در اموال است. شرط بودن اذن فقیه در مصرف سهم امام (عج) هم از همین قبیل است. چون بدیهی است که احتمال دفن این اموال در حالی که نیازمندان زیادی وجود داشته و موارد استفاده فراوانی هم هست، احتمال باطلی خواهد بود، همچنین انداختن این اموال در دریا هم همین طور است، چون این کار با سوزاندن و از بین بردن آن‌ها تفاوتی ندارد، همچنین دست به دست کردن آن هم به این قصد که به دست امام برسد، باعث از بین رفتن آن شده و مانند ریختن در دریا است، بنابراین یقیناً امام (عج) رضایت خواهند داشت که این اموال در مصالح دین که مهم‌ترین آن تحصیل علوم دینی است مصرف شود. حال که معلوم شد در این اموال می‌شود تصرف نمود، این سؤال مطرح می‌شود که آیا تصرف در این مال برای هر کس و بدون اذن فقیه جایز است و یا این که این تصرف فقط با اجازه فقیه جایز خواهد بود؟

مسئله قدر متیقن در اینجا جواز تصرف به اذن فقیه است، بنابراین نتیجه بحث این خواهد شد که ولایت بر اموال امام (عج) برای فقیه ثابت است به صورت وجه دوم؛ یعنی این تصرف مشروط به اذن اوست. اگر اجتماع هر دو امر پیش بیاید، به این صورت که وجوب شیء و جواز تصرف در آن هر دو مشروط به اذن فقیه باشد، مانند امور حسبیه از قبیل اموال قاصر و مجنون و مجهول‌المالک و صغیر و ... در اینجا نیز نسبت به وجوب، اصالة البرائة جاری می‌کنیم (و حتی تحصیل اذن هم واجب نیست زیرا تحصیل شرط واجب، واجب نیست) و نسبت به جواز تصرف هم به توقف بر اذن فقیه حکم می‌کنیم، زیرا قدر متیقن، تصرف یا اذن فقیه است، چنان‌که در مواردی مثل اوقاف هم بیان شد.

نتیجه این که فقیه نسبت به جان و مال مردم ولایتی به هیچ یک از دو وجه ندارد و بنابراین نمی‌تواند مثلاً دختر صغیری را به ازدواج پسر صغیر یا غیر صغیری درآورد و برعکس. همچنین برای او جایز نیست که خانه آنان را بفروشد و مانند آن، مگر این که بدون انجام این امور، مال و جان صغیر در معرض نابودی قرار بگیرد که در این صورت مسأله داخل در امور حسبیه خواهد شد و از آن باب جایز است. بلکه شاید در برخی موارد ولایتی برای فقیه ثابت باشد، اما این موارد نه به دلیل لفظی، بلکه همان طور که گذشت به مقتضای اصل است. «(خویی، مصباح الفقاهه من المعاملات، ج ۵، صص ۵۰-۵۳، مندرج در موسوعه امام خویی).

فرق میان این که ولایت با اصل اثبات شود یا با دلیل، این است که اگر چیزی واجب باشد و شک شود در این که آیا صحت آن واجب، مشروط به اذن فقیه است یا خیر؟ بنابراین که ولایت با دلیل ثابت شده باشد، امتثال آن بدون اذن فقیه بر کسی جایز نیست؛ چون دلیل عمومیت دارد، مثل شک در شرط بودن اذن فقیه برای نماز میت، اما بنا بر این که ولایت به مقتضای اصل ثابت شده باشد، احتمال وجود چنین شرطی منتفی است به خاطر اصل براءت. اما در امور دیگری که در اصل وجوب آن‌ها بدون اذن فقیه، یا مشروعیت آن‌ها بدون اذن فقیه و یا در هر دو شک شود، فرقی ندارد که ولایت فقیه با دلیل ثابت شده باشد یا به مقتضای اصل، بلکه در هر دو مورد، تصرف در اوقاف و سهم امام و مال صغیر جایز نیست مگر به اذن فقیه، خواه ولایت فقیه با دلیل ثابت شده باشد خواه با اصل.

نتیجه‌گیری



درباره نظریه ولایت فقیه آیت‌الله خویی(ره) دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد اما اگر مطابق آنچه از اسناد، دروس و کتب باقیمانده از ایشان برجای مانده است بررسی و پژوهش شود، مشخص می‌گردد که ایشان ولایت فقیه را به روش ادله نقلی ثابت‌شده نمی‌دانند و مکرر بر عدم دلالت این روایات بر ولایت فقیه مطالبی بیان نموده‌اند. آیت‌الله خویی(ره) همچنین ولایت مطلقه را نیز با قاطعیت رد می‌کنند و آن را مختص امام معصوم و پیامبر می‌دانند.

از سوی دیگر باید به این نکته توجه کرد که ولایت مطلقه فقیه در اندیشه آیت‌الله خویی(ره) شامل اختیارات خاص امام معصوم نیز می‌شود. درحالی‌که آنچه در اندیشه فقهای چو امام خمینی(ره) مطرح شده است، شئون مختص به امام معصوم از اختیارات ولی فقیه خارج است. لذا آنچه آیت‌الله خویی(ره) با آن مخالفت کرده است، اندیشه فقهای پشتیبان آن نبوده است، بلکه اتفاقاً از این حیث اشتراک نظر وجود دارد؛ اما درباره مسائل مرتبط با سرپرستی جامعه توسط فقیه نیز همان‌طور که ذکر شد دلایل متعددی وجود دارد که ایشان این سرپرستی را برای فقها قائل هستند. سیر تطور مباحث ایشان که در آثار متأخر حیات‌شان به چشم می‌خورد مؤید همین مطلب است.

در این بین جایگاه امور حسبه را نیز در اندیشه آیت‌الله خویی باید مورد توجه قرار داد. ایشان با نگاه موسع به امور حسبه، شئون متعددی از حکومت را به فقها داده‌اند؛ از امور انتظامی و نظامی تا فرهنگی و آموزشی، همگی در این حوزه قرار می‌گیرند. ذکر این نکته نیز جالب توجه است که در جریان انتفاضه شعبانیه و انتخاب هیئت نه‌نفره، حوزه‌هایی مرتبط با شئون مختلف حکومت بین این اعضا تقسیم شده و هرکدام مسئولیت بخشی را بر عهده می‌گیرند. لذا می‌توان گفت اگرچه آیت‌الله خویی(ره) ادله نقلی این حوزه را نپذیرفته‌اند، لکن از راه امور حسبه آنچه در اندیشه فقهای چو امام خمینی(ره) به فقیه سپرده شده است، در اندیشه آیت‌الله خویی(ره) نیز مورد قبول است. البته لزوماً انطباق کامل میان اندیشه امام خمینی(ره) و آیت‌الله خویی(ره) وجود ندارد که این امری طبیعی است، لکن آنچه به نظر می‌رسد از مجموع اندیشه و عملکرد ایشان می‌توان دریافت کرد، قرابت و تشابه اساسی‌ای است که کمتر به آن توجه شده است.

#### منابع و مأخذ

۱. نهج البلاغه
۲. موسوی الخویی، سید ابوالقاسم، (فی شرح العروة الوثقی، مندرج در موسوعه امام خویی)
۳. موسوی الخویی، سید ابوالقاسم، (قضاء و حدود، مندرج در موسوعه امام خویی)
۴. موسوی الخویی، سید ابوالقاسم، (مصباح الفقاهة من المعاملات، مندرج در موسوعه امام خویی)